

## عقل و عشق در دیوان خاقانی

ام‌البنین رحمتی، دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بیرجند

[o\\_rahmati@yahoo.com](mailto:o_rahmati@yahoo.com)

### چکیده

خاقانی از قله‌های بلند علم و ادب ایران زمین و مایه‌ی سرافرازی و مباحثات است. او یکی از مبارزان با فلسفه و فلاسفه در عصر خود است و با تأسی از اندیشه‌های زمان خود اینگونه تقسیم‌بندی از عقل ارائه می‌کند: عقل جهان طلب و عقل خداپرست. عقل، مظهر حق در وجود آدمی و اشرف پدیده‌ها است. از نظر خاقانی عقلی دارای ارزش است که ما را به باری تعالی نزدیک کند، غیر از آن عقل آفت است. عقل پیر راه، مرکب لاهوت، صیقل دهنده و باعث جلای روح است. به اعتقاد او در راه عشق، باید نعل پی صوفیان بود و هستی ما در کوی عشق جایگاهی ندارد و عقل شحنه‌ی راه فنا است. عشق بهین گوهری است که جایگاه آن دل و عشق زبان دان آن است. شیوه بیان او بر پدیدآوردن معنی ناآشنا و آفریدن تعبیرات تازه است. دقت در توصیف که موجب تشبیه‌های غریب و تعبیرهای بی‌سابقه است از ویژگی سخن او است. در این مقاله تلاش شده است با استناد به نمونه‌هایی از مخالفت خاقانی با فلسفه، دیدگاه او در خصوص عقل و عشق و تضاد عقل و عشق بیان شود.

واژگان کلیدی: خاقانی، فلسفه، عقل، عشق.

### ۱. مقدمه

آثار ادبی هر قوم و ملتی نشان دهنده‌ی سیر فکری آنها است و تحلیل آثار می‌تواند از جنبه‌های مختلف کمک شایانی به روشن شدن این روند کند. اندیشه‌های فلسفی در ایران از قرن پنجم وارد مرحله‌ی جدیدی شد. خاقانی از ستیزه‌گران با فلسفه در آن دوره است. او با تأسی به افکار امام محمد غزالی تقسیم‌بندی از عقل ارائه می‌دهد؛ عقل جهان طلب و عقل خداپرست، و از نظر وی عقل فقط در معنای اخیر به کار می‌رود و هر تفسیر دیگر نکوهیده و مذموم است. عقل اولین مخلوق خدا ((اول ما خلق الله العقل)) است. عقل مظهر حق در وجود آدمی و اشرف پدیده‌ها و شجره‌ی طیبه است.

عشق غریزه‌ای الهی و آسمانی است که به مدد آن، انسان می‌تواند خود را بشناسد. عشق همواره با عقل روبرو است. با او گفتگو و مناظره و برابری می‌کند و در این مناظره همیشه عشق پیروز است و عقل شکست می‌خورد.

خاقانی در زمره‌ی هنرمندانی است که با هنری که در زبان دارد به موضوعات طراوت دوباره می‌بخشد. در این نوشته، نگارنده بنا بر آن دارد تا به طور گذرا نگاهی به عقل و عشق و فلسفه بیندازد که خاقانی آن را معرفی می‌کند و طرز تفکر و اندیشه‌ی وی را نسبت به این سه موضوع بیان کند. اگرچه در این مقاله فرصت پرداختن به تمام موضوعات به طور کامل نیست ولی در حد امکان گوشه‌هایی از نگرش شاعر بیان خواهد شد. منبع اصلی در این کار دیوان خاقانی شروانی به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی چاپ ۱۳۹۳ می‌باشد.

## ۲. خاقانی

خاقانی یکی از بزرگ‌ترین شاعران قرن ششم است. در آغاز زندگی شاعری مدیحه سرا بوده و در سخن گویی طبعی قوی و فکری بلند داشته است. هیچ‌گاه پا به عرصه‌ی تقلید نگذاشت. خاقانی سراینده‌ی حسیه‌های دردآلود و جان‌گداز و قصیده‌های پرطمطراق در شروان کنار دریای خزر پا به عرصه‌ی هستی نهاد. محتوای شعر او از بهترین نمونه‌های شعر قرن ششم هجری است. در این عصر معارف اسلامی، تصوف، عرفان، حکمت، فلسفه، نجوم و ... پهنه‌ی ادب فارسی را در اختیار خود گرفته بود و خاقانی با طبع بلند خود فرمانروای این پهنه‌ی عظیم است و ((روح القدس معانی بکرگشته است و شیوه‌ای نو و نه رسم باستان آورده است)) (ماهیار، ۱۳۸۷: ۱۱).

بزرگترین انگیزه‌ی او این است که قلمروهای ناپیموده‌ی شعر را کشف کند. او به بازگویی آن چه دیگران گفته‌اند تن در نمی‌دهد و آن را نشانه‌ی زبونی و خواری در سخن می‌داند و ستایشگر خویش است که سخنی را از دیگری به وام نگرفته است و خود را عیسی سخن می‌شمارد. ابداع در لفظ و معنی دیوان خاقانی را تبدیل به گنجینه‌ای از نوآوری و تازگی کرده است. او را می‌توان بزرگترین قصیده‌سرای چند مهره و ارغنون ساز دیرآشنای فلک شعر و نظم فارسی بنامیم. خاقانی با توانایی تمام از هر تنگنایی با توفیق شایان ستایش بیرون آمده است. او فقیه، عارف و صوفی نیست اما آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و قصص انبیاء بر یک یک ابیات و قصاید او سایه موقرانه انداخته است. او حکیم یا فیلسوف نیست، اما فرضیه‌های اساسی حکمت را در ابطال دور و تسلسل برای اثبات نظریه‌های خود حکیمانه به کار برده است و گفته:

اول ز پیشگام قدم عقل زاد و بس آری که از یکی، یکی آید به ابتدا

(( او صوفی نیست اما از تصوف آگاهی بایسته دارد تا آن جا که به قول نورالدین عبدالرحمن جامی از اشعار او بوی آن می‌آید که وی از مشرب صوفیان شربی تمام بوده است)) (ماهیار، ۱۳۸۷: ۱۲).

او مسلمان متشرع و متعصب و عزلت‌گزین است و وحدت در شعر او همواره فضای عزلت و انزوا دارد. اما مراد او وحدت صوفیانه نیست و انزوا شیوه‌ی طریقه‌ی پسندیده‌ی سده‌ی ششم هجری است و برپایی زاویه‌ها در هر گوشه‌ای برای عبادت شاهد صادق آن است. خاقانی با انتخاب ((فقر)) می‌خواهد گنج شایگان را به دست آورد و آتش اندر جاه و مقام می‌زند:

خیز خاقانی ز گنج فقر خلوت خانه ساز کز چنین گنجی توان اندوخت گنج شایگان

آتش اندر جاه زن گو باد در دست تکین آب رخ در چاه کن کو خاک بر فرق طغان

(خاقانی، ۱۳۹۳-۳۲۶)

و در ادامه می‌گوید: با آن که خاقانی به ظاهر لباس‌های رنگین به تن دارید، اما در باطن واقف اسرار باطن هست و مانند قلم است که از اسرار درونی خبر می‌دهد:

گرچه رنگین کسوتی صاحب خبر هستی ز عقل کلک رنگین جامه هم صاحب برید است از روان

(همان-۳۲۶)

آن جا که در ضجرت و شکایت از دنیا سخن می‌گوید و در مباحث قناعت سخن می‌راند، از بی‌وفایی گیتی و قحط کرم می‌گوید و معتقد است وقتی که کرم و جوان مردی رخت از این دنیا برداشته، چرا عقل وجود خود را اسیر اشخاص پست و بی‌ارزش نمایم:

پیش هر خس چو کرم فرمان یافت عقل را سخره‌ی فرمان چکنم

(خاقانی، ۱۳۹۳: ۲۵۲)

خاقانی معتقد است سر وحدت را با ناهلان نباید گفت و برگ و سلوت از ناجنسان نباید جست اگر عیسی به فلک رفت و آدم از بهشت رانده شد به خاطر ناهلان و وسوسه ی ناجنس بوده است، می گوید این افراد چون باد هستند و سازگاری از آنها کمتر طلب کن و در تشبیهی، عقل را مانند گربه در ساییدن سر می داند؛ یعنی عقل نسبت به تو اظهار محبت می کند، که مبادا از اثر محبت مردم، رشته ی جان تو گسسته شود، دوست واقعی تو عقل است نه مردم:

تا به نا اهلان نگویی سر وحدت هین و هین      تا زناجنسان نجویی برگ سلوت هان و هان  
عیسی از گفتار نا اهلی برآمد بر فلک      آدم از وسواس ناجنسی فرورفت از جنان  
عقل چون گربه سری در تو همی ساید ز مهر      تا نبرد رشته ی جان تو چون موش این و آن  
(همان-۳۲۶)

### ۳. دیدگاه خاقانی درباره فلسفه

خاقانی بر فیلسوفان می خروشد و می کوشد آشکار کند در قلمرو باورهای دینی، پوشش های ذهن و برهانهای پیچ در پیچ فلسفی به کار نمی آید و در ترازوی شرع و بسته ی عقل، فلسفه را فلسفی می دارد:  
نقد هر فلسفی کم از فلسفی است      فلس در کیسه ی عمل منهدید  
(همان-۱۷۲)

((حمله ی وی به فلسفه ی یونان و عقل، به نحو بارزی متأثر از اندیشه های غزالی است (خوار داشت و تازش به فیلسوفان را امام محمد غزالی آغاز کرد و در کتاب المنتقد من الضلال و تهافت الفلاسفه لغزشهای بنیادین فیلسوفان را آشکار ساخت)) (کزازی، ۱۳۶۸: ۲۰۵).

اوج حمله به علوم عقلی در قرن پنجم هجری است. در این قرن، تعلیم و تعلم علوم عقلی در مدارس ممنوع بود، شاید مخالفت با فلسفه و فیلسوفان را بتوان صریح ترین بیان فکری خاقانی دانست. به موازات افول علوم عقلی در این دوره صوفیه و متصوفه رشد کرد و خاقانی در چنین فضایی رشد کرد و بالید. به علت نزدیکی زمان تولد خاقانی سال (۵۲۰) و وفات غزالی سال (۵۰۵) تأثیر عقاید غزالی در سيطرة ی فکری خاقانی موثر است. به علت وسعت اطلاعات خاقانی در علوم گوناگون، تأثیرپذیری وی از دیدگاه های غزالی چیز عجیب و بعید نیست. پس تأثیر اندیشه های غزالی بر معاصران او کم نیست. در همان حال که بسیاری از شاعران این دوره مضامین شاعرانه خود را بر افکار فلسفی و علمی استوار می ساخته و از اندیشه های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده می کردند، دسته ای دیگر به شدت، فلاسفه و حکما را در آثار خود مورد عتاب و سرزنش قرار می دادند و از در جدال و ستیزه بر می آمدند. خاقانی و قبل از وی سنایی از جمله همین افاضل شعرا بوده اند که به فلسفه و فلاسفه تاخته اند خاقانی در قصیده ای با مطلع:

چشم بر پرده امل منهدید      جرم بر کرده ی ازل منهدید  
(دیوان، ۱۳۹۳: ۱۷۲)

فلسفه را ((علم تعطیل))، ((وحدل گمراهی)) و ((رحل زندقه)) می نامد و تأکید می کند اهل دین و بزرگانی که به دنبال فلسفه می روند، بر تاج بزرگی خویش نشان جهل می گذارند؛ زیرا فلسفه ((علم تعطیل)) است. او فلسفه را مقابل توحید و باعث خلل در آن می داند:

ای امامان و عالمان اجل      خال جهل از بر اجل منهدید  
علم تعطیل مشنوید از غیر      سر توحید را حلال منهدید

فلسفه در سخن میامیزید  
و آنگهی نام آن جدل منهید  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۷۲)

از نظر خاقانی فلسفه، ورطه و وحل گمراهی است و سخنان فلاسفه بی ارج است:  
وحل گمراهی است بر سر راه  
ای سران پای در وحل منهید  
حرم کعبه کز هبل شد پاک  
بازهم در حرم هبل منهید  
(همان-۱۷۲)

به نظر او فلسفه قفل اسطوره ای است که ساخته ی ارسطو است و نقشی پوسیده که بافته ی افلاطون است. فلسفه چشم را مبتلا می کند، فیلسوف دیندار نیست و اگر خاقانی به دنبال فلسفه رفت، اضل و گمراه است:

قفل اسطوره ارسطو را  
نقش پوسیده فلاطون را  
بر دل احسن الملل منهید  
بر طراز بهین حلل منهید  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۷۲)

چشم شرع از شماسست ناخنه دار  
افضل ازین فضولها داند  
بر سر ناخنه سبل منهید ....  
نام افضل به جز اضل منهید  
(همان: ۱۷۳)

خاقانی فلسفی را شعبده باز، اهل بدعت و کسی می داند که دین را به کفر بدل می کند و احکام آنها هیچ ارزشی ندارد:

دام دم افکند مشعبد وار  
علم دین پیشت آورد و آنگه  
پس بپوشد به خار و خس دامش  
کفر باشد سخن سرانجامش  
(همان: ۸۹)

خاقانی مخالف خواندن شفا و نجات ابن سینا است. در قرن پنجم و ششم مخالفت با عقاید و افکار بوعلی سینا امری متداول بود. بغض و کینه اهل دین با آثار بوعلی به سبب نفرتی بود که آنان از علوم عقلی، خاصه حکمت الهی داشتند، به سبب همین عناد و نفرت، ابوعلی نیز در شمار ملحدین و آثار او از کتب ضاله و محکوم به سوختن و نابود شدن بوده است. خاقانی شفا را جرف یا گودالی از مغاک های جهنم می داند:

نفی نجات کن که نجاتی است بس خطر  
روکین شفا جرف است از سقر تو را  
دور از شفا نشین که شفایی است بس سقیم  
آن را شفا مخوان که شفائی است بس عظیم  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۹۰۰)

او تنها راه رستگاری را آویختن به دامن دین یعنی قرآن و حدیث و سنت پیامبر (ص) می داند، زیرا پناه بردن به شفا و نجات به راهی جز دوزخ ختم نمی شود و آن را معارض دین و قرآن می داند.

#### ۴. نوآوری های خاقانی درباره ی عقل

نوآوری، صفت ممتاز شعر خاقانی است. ترکیب ابداعی، وصفی و اضافی، تعبیر تازه، تشبیه نو، کنایه ی بدیع و مضمون جدید دیوان او را به گنجینه ای از ابداع و ابتکار تبدیل کرده است. نمونه ای از ابداعات خاقانی را می توان در تصویرهای تشبیهی دیوان او مشاهده کرد ((قدرت اعجاب انگیز خاقانی در طول کلام، گستردگی کم نظیر این تشبیهات، تعدد وجوه تشبیه از هنرهای منحصر به فرد اوست)) (معدن کن، ۱۳۸۷: ۴). خاقانی علاوه بر جوشش ذوق و قریحه ی شاعرانه، تعمق و تأمل لازم در مورد مناسبتهای اجزای ترکیب نیز داشته است و از

تجربه ها و مشاهدات خود در این ابداعات بهره ی کافی گرفته است به هر حال استنتاجهای ذهنی در ابداعات نقش موثری داشته است. نمونه های زیر نشان دهنده ی گوشه ای از هنر و قدرت خاقانی در این ساختار تأمل انگیز است چراغ عقل، شحنه ی راه فنا، دریای عقل:

چرخ در این کوی چیست حلقه ی درگاه او      عقل در این خطه کیست، شحنه ی راه فنا  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۵)

من قرین گنج و اینها خاک بیزان هوس      من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا  
(همان: ۱۸)

دریای عقلی در دلش، صحرای قوسی منزلش      از نفس کل آب و گلش صفوت در اجزا داشته  
(همان: ۳۸۵)

در توضیح بیت قبل یادآوری می شود که تعبیر شحنه در مورد عقل نشان می دهد که مقصود خاقانی از عقل عقل عملی است نه عقل نظری، چرا که آن چه در وجود آدمی به شحنگی و بیان باید و نباید و بکن و نکن می پردازد. ساحتی از خرد اوست که حکما آن را عقل عملی نام نهاده اند. حافظ نیز از تعبیر شحنه در باب عقل بهره برده که نشان می دهد مقصود او نیز از عقل همان عقل عملی است:

ما را ز منع عقل مترسان وحی بیار      کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست  
۴،۱. ترکیبات وصفی

وقتی شاعر می خواهد صفتی در حد کمال به کسی یا چیزی نسبت دهد دست به کار ابداع ترکیبی خاص می شود که از جنبه های زیباشناختی شعر خاقانی در خور بررسی است و ذهن او را گنجینه ای از معارف روزگار کرده است:

عقل جهان طلب در آلودگی زند      عقل خداپرست زند در گه صفا  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۶)

اشک گرم باد و باد سرد و پس      هر دو را با عقل سودایی فرست  
(همان: ۸۲۸)

با عقل پای کوب که پیربست ژنده پوش      بر فقر دست کش که عروسیست خوش لقا  
(همان: ۱۶)

شیوه ی بیان خاقانی، بر پدید آمدن معنی های نا آشنا و آفریدن تعبیرات تازه مبتنی است دقت در توصیف که موجد تشبیه های غریب و تعبیرهای بی سابقه است و غور در مناسبات لفظی و معنوی که سبب ابداع معانی نو و صنایع بدیع می شود از ویژگی های سخن اوست.

#### ۴،۲. عقل

عقل اولین مخلوق خدا: ((اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ)) است. عده ای از فلاسفه نیز در این باب اتفاق نظر دارند و ضمن اعتقاد بر متقدم بودن عقل در خلقت به آن نام ((صادر اول)) داده اند. عقل گران مایه ترین نعمت است ((لأنعمه افضل من عقل)) هیچ نعمتی بالاتر از عقل نیست. عقل تنها نیرویی است که انسان را از سایر حیوانات متمایز می کند و سعادت انسان از راه تعقل به دست می آید. ((افلاطون برترین قوه ی وجود انسان را عقل می داند. منبع دانش به نظر افلاطون عقل است. او عمل را وسیله ی درک مفاهیم کلی می دانست و اعتقاد داشت دانش حقیقی فقط به وسیله ی عقل حاصل می شود)) (فیروزآبادی، ۱۳۹۱: ۳۰).

((ارسطو در کتاب اخلاق نیکو ماخس عقل را جنبه ی الهی وجود انسان می شمارد و در کتاب ((درباره ی نفس)) عقل را چیزی که جنبه ی الهی بیشتری دارد، می داند. آن چه روح انسان را از روح نبات و حیوان مجزا می سازد عقل است، عقل منشأ تفکر و تشکیل مفاهیم می باشد. ارسطو دو جنبه برای عقل قایل است: ۱- منفعل ۲- فعال (همان: ۳۲).

از نظر کانت عقل دارای دو جنبه است: عقل نظری مربوط به عالم محسوسات و امور تجربی است و در قالب معقولات آمده و فهمیده می شود و عقل عملی حقایق فوق حسی است و پایه گذار اخلاق و دیانت در انسان است. سپس به واسطه ی عقل آدمی می تواند اصول کلی اخلاق را درک کند و بدان عمل نماید (فیروزآبادی، ۱۳۹۱: ۴۱). اسلام، ارزشمندترین گوهر وجودی انسان را عقل می داند. حضرت علی (ع) می فرماید: انسان عقل و صورت است پس هر که عقل او از او روی گردان شود و صورت با او بماند کامل نیست و همچون کسی است که روح ندارد (همان: ۷۰). سهروردی عقل اول را که اولین صادر از حق است، خلیفه نورالانوار در عالم عقول دانسته و سایر عقول را مراتب نزول این نور می داند. در متون عرفانی یا متصوفه که خاقانی نیز متأثر از آن هاست چنین دیدگاهی، بر پایه حدیث ((اول خلق العقل)) بنا شده است. در متون متصوفه این حدیث در کنار احادیثی نظیر ((اول ما خلق الله القلم)) و ((اول ما خلق الله روحی)) و ((اول ما خلق الله نوری)) آمده و آنها این احادیث را بر وجود پیامبر (ص) حمل کرده اند.

به طور کلی و علی رغم دیدگاه مشهوری که عرفا و اهل تصوف را مخالف عقل و خرد ستیز می پندارد باید دانست که اهل عرفان مخالف عقل به معنی عقل نظری آن نیستند چرا که مخالفت با عقل نظری جز سفسطه نیست و حاصلی جز غوطه‌ور شدن در وادی سوفسطایی گری در پی ندارد. عرفا تنها مخالف عقل مصلحت اندیشی هستند که شحنة وار در ولایت وجود انسان جولان می دهد و فتوهای او اغلب با فتوای عشق در تعارض است. عقل حقیقت طلب نوری است که به بندگان خاص و مقرب الهی اختصاص دارد و آنان به آن وسیله به شهود حقیقت محض می رسند. عقل اهل هوی و هوس، معلم و راهنمای مرده دلان است و به آنان می آموزد چگونه روح لطیف خود را در گور شهوات مدفون سازند.

##### ۵. جایگاه عقل و مقام والای پیامبر

خاقانی، به سبب دوستی با پیامبر(ص) بر عقل و جان فرمانروای دارد و دوستی با رسول خدا توان امارت بر عقل و جان را به او بخشیده است:

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست  
در ولای او خدیو عقل و جان مولای من  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۲۴)

عقل در برابر عظمت و بزرگی پیامبر(ص) جگر سوخته و جرعه خوار جام عشق است و همت هم در برابر عظمت او زله کش خوان پیامبر است. با ایجاد صفت لف و نشر و ترکیب هایی چون جام عشق، جایگاه عقل را در مقابل عشق نشان می دهد:

عقل جگر تفته است، همت چرب آخرست  
جرعه خور جام عشق، زله کش خوان او  
(همان، ۳۲۴)

در نعت پیامبر خرد را خطیب دل و در مقابل کاتب وحی دوات وار می داند:

خرد خطیب دل است دماغ منبر او  
زبان به صورت تیغ و دهان نیام آسا  
به پیش کاتب وحیش دوات وار خرد  
به فرق حاجب بارش نثار باد خدا

(همان، ۹)

در مقابل فر و شکوه حضرت محمد (ص) عقل واله می شود:

عقل واله شده از فر محمد یابند  
طور پاره شده از نور تجلی ببینند

(همان، ۹۹)

گاهی از تلمیحات قرآنی استفاده می کند، مضمون آیه یا برخی از کلمات را می آورد. در بیت زیر که مآخوذ

از آیه سوره طه است: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى به جایگاه پیامبر اشاره می کند:

پس آسمان به گوش خرد گفت شک مکن  
کان قدر مصطفی است علی العرش استوی

(خاقانی، ۱۳۹۳: ۷)

نطق پیامبر، عقل را ادب می کند و از درگاه اوست که عقل خط امان از عقاب را می گیرد:

نطقش معلمی که کند عقل را ادب  
خلقش مفرحی که دهد روح را شفا

(همان: ۱۹)

باج ستان ملوک تاج ده انبیا  
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب

(همان: ۴۴)

در تشبیهی زیبا، عقل را مانند درخت پیری می داند که در اختیار پیامبر است که یا تخت از آن بسازد یا

چوگان:

عقل درختی است پیر منتظر آن کزو  
خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او

(همان: ۳۶۳)

از نظر دین محمدی عقل، رمز بقای با الله است و این مطلب را خداوند در کلام خود تأکید کرده:

دندان های تاج بقا شرع مصطفی ست  
عقل آفرینش از بن دندان کند ضمان

(همان: ۳۱۰)

خاقانی به انسانها پند می دهد که از روی عقل و خرد سعی کن در عرصه ی وجود خدا پرواز کنی و به

خداشناسی بررسی چرا در پایه های هوا و هوس آن هم بر روی تیه خواری و خفت ایستاده ای:

پرواز در هوای هویت کن از خرد  
در پله ی هوا چکنی بر تل هوان

از لا رسی به صور شهادت که عقل را  
ازلا و هوست مرکب لاهوت زیر ران

(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۱۰)

پس عقل با کمک لاواسم خدا (هو) به عالم ربانی نایل می شود و مرکب لاهوت، منظور عالم الهی است

خاقانی جان و دل خود را عطر خوشبو (مثلث) می داند که می خواهد آنرا به بهشت (مثنی) وارد کند و چنین

عقلی را دل می نامد و او را ستایش می کند، که همان عقل خداپرست است که در مقابل عقل جهان طلب قرار

می گیرد که مذموم و نکوهیده است. عقل جوشن است و پیامبر (ص) کحال عقل:

جوشن عقل داده اند تو را  
صدره کام اگر ندوخته اند

(همان: ۱۰۵)

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شناست  
عیسی اینجا کیست هاون کوب کحال آمده

(همان: ۱۰۵)

از نظر خاقانی سریر عقل تو را سر کشد به تاج رضا. اگر به دنبال سلوک الی الله نباشی چیزی حاصل تو نمی

شود:

((نجسته فقر سلامت کجا کنی حاصل)) (خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۲)

با خواب جز سیم و زر به دست نمی آید که در همه رنج و عذاب است و کیمیای وجود انسان از همنشینی با صهبا از بین می رود و عقل و خرد به ماتم می نشیند:

بهینه چیز که آن کیمیای دولت تست  
خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود  
زهم نشینی صهبا هباشد ست هبا  
که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا  
(همان: ۱۴)

خاقانی با همین زمینه فکری و فرهنگی به تقسیم بندی عقل می پردازد؛ و در برخورد با عقل شیوه ی مرسوم زمانه اش را در پیش می گیرد؛ یعنی عقلی در خور ارزش است که ما را به باری تعالی نزدیک کند؛ غیر از آن، عقل آفت است. خاقانی عقل را در فضای اصلاحات دیگر و معادل آن ها به کار می برد که از آن می توان به دل، جان و خرد اشاره کرد؛ با توجه به چنین دریافت هایی است که خاقانی عقل و دل را در کنار هم به کار می برد و عقل را دل، روح و خرد می داند و معتقد است عقل و دل از پستی انسان جلوگیری می کنند:

وین دل و عقل که پیکان ره توفیقند  
دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم  
بر سرشه ره خذلان شدنم نگذارند  
عقل و عصمت که مرا تاج فراغت دادند  
کان دو شیرند که سگبان شدنم نگذارند  
بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۵۴)

خاقانی عقل را به دو معنا به کار می برد: عقل خداپرست (یا دل) و عقل جهان طلب (یا عقل فلسفی)  
عقل جهان طلب در آلودگی زند  
عقل خداپرست زند در گه صفا  
(همان: ۱۶)

عقل پیر راه است:  
با عقل پای کوب که پیری است ژنده پوش  
بر فقر دست کش که عروسی است خوش لقا  
(همان: ۱۶)

عقل مرکب لاهوت است:  
از لارسی به صدر شهادت که عقل را  
از لا و هوست مرکب لاهوت زیر ران  
(همان: ۳۱۰)

عقل صیقل دهنده است و باعث جلای روح او می شود. تا زنگار تیرگی پیرامون او نگردد و عقل کعب همت او را به ساق عرش می رساند:

صیقل عقل جلا داد مرا  
تا دگر زنگ نگیرم پس از این  
(همان: ۹۱۴)

کعب همت به ساق عرش رساند این دو تن عقل و دین که من دارم  
(همان: ۹۰۰)

گاهی از روح انسانی به خروس کنگره عقل یاد می کنند و آن خروسی است افسانه ای که بر بالای عرش قرار دارد و پیش از صبح اول او بانگ می کند، بعد خروسان زمین به آواز در می آیند:

خروس کنگره عقل پر بکوفت چو دید  
که در شب امل من سپیده شد پیدا  
(همان: ۱۶)

گاه در دریایی از تلمیحات قرآنی غوطه می خورد، و مضمون آن و برخی از کلمات قرآن را می آورد.



مثلا در این بیت:

گر سر یوم یحیی بر عقل خوانده ای  
پس پایمال مال مباش از سر هوا  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۶)

اگر این آیه را بر عقل بخوانی و عمق آن را درک کنی لگدکوب هوا و هوس نمی شوی. یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون (توبه: ۳۵). به خاطر داشتن عقل خود را زیرک می داند ولی از نیرنگ روزگار بی خبر است و از دامی که برای او پهن می کند با همه زیرکی غافل است:

گیرم ز روی عقل همه زیرکش است  
هدد ز آب زیرزمین آگهست لیک  
با کید روزگار به جز ابلهیش نیست  
از دام بر فراز زمین آگهیش نیست  
(خاقانی: ۱۳۹۳، ۸۳۷)

او معتقد است عقلی قوی دارد و فضلالی زمانه زیر رکاب او هستند:

گرچه دولت ضعیف عقل قوی است  
فضلالی زمانی را یک یک  
که فضول از جانب من رانده است  
چرخ زیر رکاب من رانده است  
(همان: ۸۳۳)

و معتقد است عقل او به دنبال مال نیست:

مال کم راحت است و افزون رنج  
لاجرم مال می نخواهد عقل  
(همان: ۸۹۸)

توصیه می کند جان و خرد را اسیر طبع مخالف مکن:

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد  
زبون چارزبانی مکن دوحور لقا  
(همان: ۷)

شاهنشاہ وحدت (خدا) از طریق عقل او را دعوت می کند:

مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد  
به شیب مقرعه دعوت همی کند که بیا  
(همان: ۷)

زر و سیم خار پای عقل است و او هرگز خود را اسیر خار و خاشاک نمی کند:

حدیث زر و گل به دست الا که خار پای عقل  
صید خاری کی شود عقل سخن پیدای من  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۲۲)

خود را متعلق به عالم علوی و روحانی و غیب می داند و به دنبال عالم سفلی نیست، زیرا معتقد است عقل پرورش دهنده ی اوست و نخستین غذای او شرع است:

جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم  
دایه ی من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود  
طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من  
آخشیجان امهات و علویان آبابی من  
(همان: ۳۲۳)

تعبیر کنایه عقل پاشم؛ یعنی جان خود را فدا می کنم و راهنمایی می کنم و می بخشم و توصیه می کند اگر عقل داری بدنبال زر و زور مرو، زیرا زراد خانه را بدست آورده ای به دنبال چیزهای پست مباش:

دادی کمال عقل پی زور و زر مباش  
زراد خانه یافته ای دو کدان مخواه  
(همان: ۳۷۶)

خرد مانع شراب نوشی می شود:

من نکنم کار آب کو ببرد آب کار  
صبح خرد چون دمید آب شود کار آب  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۴۶)

توصیه به دوری از هوا و هوس می کند زیرا باعث می شود شمع روح خاموش گردد:

مرا چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا  
که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی  
(همان: ۴۱۲)

انسان به وسیله ی عقل باید امیال کثیف را از خود دور کند: أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبِيهِ:

به دست شرع لبس می در گر خردمندی  
به آب عقل حیض نفس می شوی از مسلمانی  
(همان: ۴۱۲)

اشاره شد که دیوان خاقانی سراپا ابداع و ابتکار است و آن را به گنجینه ای از نوآوری تبدیل کرده است. مثلاً خاقانی بر خود، هفت پرده پنداشته است و آشکار نیست چرا این پندار را دارد. او می گوید: باده در خم مانده را که بس دلاویز است به خرگاه بیاور تا هوش و خرد ما را به یکبارگی براندازد و ما را از رنج روزگار آسوده گرداند. به هر روی، خواست او این است که باده، خرد را به یکبارگی برمی اندازد. خاقانی می خواهد باده را از خم زیبا به خرگاه آورد تا فروغ زیبای او خرد را برآشوبد:

هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر  
تا هفت پرده ی خرد ما برافکند  
بنیاد عقل بر فکند خوانچه ی صبح  
عقل آفت است هیچ مگو تا برافکند  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۳۴)

در این بیت خوانچه باده ی بامدادین، خرد را از بنیاد برمی اندازد. خرد مایه ی رنج و آزار آدمی است. اشاره به عقل دنیا پرست دارد. هم چنین اندیشه های قلندری در ضمن موضوعات دیگر شعر او به خصوص در مدایح و مفاخره های شاعر درج شده است که حاکی از نوعی هنرنمایی و اظهار قدرت در زمینه های مختلف است. سلامتی می و مستی، طرد عقل و خودپرستی در شعر زیر مشاهده می شود:

ساقیا توبه را قلم درکش  
بر در میکده علم برکش  
زهد را بند آهنین برنه  
عقل را میل آتشین درکش  
(همان: ۴۶۶)

۶. عشق و تقابل آن با عقل

خاقانی معتقد است در راه عشق باید نعل پی صوفیان را مردمک چشم قرار داد، عشق جهان سوز پادشاه دل است و پای عقل شکسته است:

مردمک چشم ساز نعل پی صوفیان  
دانه ی دل کن نثار بر سر اصحابنا  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۶)

بر در دیوان نفس پای شکسته خرد  
بر سر میدان تست دست گشاده هوا  
(همان: ۳۶)

از نظر شاعر مستی ما در کوی عشق جایگاهی ندارد، چرخ در کوی عشق حلقه درگاه او و عقل شحنه ی راه فناست و راه عشق راهی است که: ((نیست تا ابدش متها))

چرخ در این کوی چیست، حلقه ی درگاه راز  
عقل در این خطه کیست، شحنه ی راه فنا  
(همان: ۳۵)

اختیار عشق و مستی، تسلیم محض در برابر اختیار دوست و عشق بر خدای قدیم، عشق بازی در بساط قلندر، ترک دل و دینی که حجاب همّت سالک است و نثار آن در پای دوست و تسلیم در برابر اراده ی دوست مضمون برخی از اشعار اوست:

دل و دینی حجاب همّت ماست  
دوست در روی ما چو سنگ انداخت  
هر دو در پای دلبر اندازیم  
ما به شکرانه شکر اندازیم  
(همان: ۶۴۳)

او از عشق سرمست و بی خویشتن است و اجازه نمی دهد کسی جمال محبوب را مشاهده کند:  
یا رب از عشق چه سرمستم و بی خویشتم  
دست گیر یدم تا دست به زلفش بزنم ...  
نگذارم که جهانی به جمالش نگرند  
شوم از خون جگر پرده به پیشش بتم  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۶۴۳)

(( ذوق و تجرد نیز در بیان او از نفوذ سنایی خالی نیست، رنگی از معنویت و معرفت به سخن او می بخشد و خاقانی را مثل سنایی، اهل درون و اهل معنی و اهل عرفان معرفی می کند)) (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۱۹۳)  
مضامین اصلی مغانه ها و قلندری های خاقانی را می توان در موارد زیر خلاصه کرد: طرد خودبینی، خودپرستی، طرد عقل، عشق پرستی، اغتنام فرصت در جهت عشق و مستی. خاقانی در نامه های خود از وارستگی، دل شکستگی از هیاهوی جهان را یادآور است. او معتقد است که نقش فریبده ی دنیا به صورت دریا ماند که زنده برکشد چون بگشاید بیرون اندازد و ((امروز در بُن دریای شور یک صدف نی و صد هزار نهنگ)) (کزاری، ۱۳۶۸: ۲۰۸). گویی طبع بلند پرواز ناخرسند او که از همه کس آزاده و از همه جا سرخورده است، برای آنکه از اوج پرواز خویشتن فرو نیاید و به پستی ها و زبونی های مبتذل این جهان سر فرو نیاورد عمداً به سایه ی آرامش بخش این اندیشه ها گریخته است. خاقانی عاشق است دل او خانه عشق است:  
الهی از دل خاقانی آگهی که درو  
خزینه خانه ی عشق است و در به مهر رضا  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۱۰)

از نظر خاقانی سنت عاشقان خود را نابود ساختن و دل را مجمر غم ساختن است:  
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن  
گوهر دل را زتف مجمر غم ساختن  
(همان: ۳۱۵)

طریق عاشقی چه بود به دست بی خودی خود را  
به فتراک عدم بستن به دنبال فنا رفتن  
(همان: ۴۴)

درد عشق درمان پذیر نیست و صبر و قرار را از بین می برد:  
درد عشق تو بوالعجب دردیست  
که چو درمان کنم پتر گردد  
من کشم رطل عشق تا بغداد  
هم کشم گر ز سر به در گردد  
(همان: ۶۰۴)

عشق تو درآمد ز دلم صبر بدر شد  
احوال دلم باز دگر باره دگر شد  
(همان: ۶۰۶)

تصویرهای تشبیهی هم که جزو اطلاعات خاقانی است می توان مشاهده کرد. گستردگی کم نظیر این تشبیهات و تعدّد وجوه تشبیه از هنرهای منحصر به فرد اوست. به عنوان مثال در بیت زیر سینه خود را مثل شاهراهی تصور کرده که سوز عشق مثل دزد دلاوری است که بر کاروان حمله می کند و غارت می کند:

بر شاهراه سینه ی من سوز عشق تو  
(همان: ۶۱۴)

خاقانی عشق را بهین گوهری می داند که جایگاه آن دل است و عشق را زبانان آن می داند در راه عشق اگر پوستین دریده شود و آبرو برود مشکلی نیست زیرا عاشق قید همه چیز را زده است و او نام و ننگ نمی هراسد:

عشق بهین گوهریست، گوهر دل کان او  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۶۲)

عشق توام پوستین گر بدرد گو بدر  
(همان: ۳۳۵)

اگر بخواهی در راه عشق قدم گذاری باید عقل را رها کنی:

به راه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن  
چو درد عشق پیش آید به صد جان پیشوا رفتن  
(همان: ۴۴۶)

اگر انسان بخواهد نام جاودان پیدا کند و به بقای جاودانه برسد باید در راه عشق گام نهد و عشق را مثل آتش می داند که آن را با دل خریده است:

نامی نشوی تا نشوی سوخته ی عشق  
عشق تو به جان قضای آسمانی است  
(همان: ۵۶۵)

عشق تو به جان خریدم ارچه  
آتش همه جای رایگانی است  
(همان: ۵۶۶)

عشق پنهان شدنی نیست ولی آیا صحرای آب و آتش را می توان پنهان کرد:

خواهم که راز عشقت پنهان کنم ز یاران  
صحرای آب و آتش پنهان چگونه باشد  
(همان: ۶۰۰)

گاهی عشق را چون ازدها تصور می کند که دل و جگرش را می خاید:

عشق آن ازدهایست در تن من  
که دام دردد و جگر خاید

به نظر خاقانی طریق عشق، رهبر و جفای دوست، داور نمی خواهد و عشق مثل طوفان است که هر لحظه بیم غرق شدن است:

جهان بستند ز ما طوفان عشقت  
اما نی ده که ما را بیم غرق است  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۵۷۵)

طریق عشق رهبر بر نتابد  
جفای دوست داور برنتابد  
(همان: ۵۷۶)

وقتی انسان قدم در راه عشق می گذارد گام در عالم نیستی و فنا می گذارد:

طریق عاشقی چیست؟ به دوست بی خودی خود را  
به فتراک عدم بستن به دنبال فنا رفتن  
(همان: ۴۴۷)

نظر خاقانی هم مثل دیگر عاشقان بر درمان پذیر نبودن درد عشق است و عشق او را شکسته دل می کند هیچ طالعی برتر از اتصال به عشق نیست و ناله خاقانی از گردون می گذرد اگر عشق آهنگ رفتن کند:

دردیست درد عشق که درمان پذیر نیست  
(همان: ۵۶۱)

از جان گریز هست و زجانان گریز نیست

من خود از غم شکسته دل بودم  
(همان: ۵۵۸)

عشقت آمد تمامتر بشکست

ناله خاقانی از گردون گذشت  
(همان: ۵۵۶)

کارغنون عشق تیز آهنگ شد

او که خورشید عشق را همه روز  
(همان: ۵۶۱)

طالعی به ز اتصال نیست

#### ۷. تقابل عقل و عشق

مکتب عشق اساساً مکتب عقل را تحقیر می کند و برای رسیدن به کمال، عقل را کافی نمی داند. عقل، مثل چشم یک ابزار است. ذات و جوهر انسان روح است و روح از عالم عشق است. ((مولوی در داستان یوسف، حسادت برادرانش را به او مظهر عشق و برادران جسورش را مظهر عقل می داند که نتوانستند حسن یوسف را درک کنند)) (بهنام فر، ۱۳۸۷: ۲۵۵). عقل در راه عشق سرگردان است، تا زمانی که عشق هست عقل جایگاهی ندارد و روا است که مردان در مملکت عاشقی انباز نخواهند. البته این عقل که از آن سخن می رود همان عقل معمولی یا جزوی است که حسابگر و محاسب است و چون تحت تأثیر وهم و خیال است، اشتباه می کند. این عقل خشک و عبوس و حسابگر است. اما عشق شادی بخش، گرم رو و محرک است. سنایی می گوید:

عقل در کوی عشق ره نبرد تو از آن کوز چشم، چشم مدار  
و یا:

کی می توان گفت سر عشق به عقل کی توان سفت سنگ خاره به خار  
در مقابل عقل جزوی، عقل کلی است که زیربنای هستی و نیروی الهی است که در همه ی مخلوقات عالم است. به برخی از ابیات که مضمون آن تضاد عقل و عشق است اشاره می شود. خاقانی عقل را زله کش خوان عشق می داند:

عقل جگر تفته ایست، همت چرب آخریست  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۳۶۲)

از نظر او به دنبال عقل بودن دیوانگی است چه بسا عقل خودش از درگاه عقل می گریزد. عشق مثل بلایی است که در جان می افتد و در سر مرغزار عقل تر و خشک را نابود می کند:

فغان از بلای عشق که در جانم اوفتاد  
عشق تو در مرغزار عقل زد آتش  
تو گفתי خدنگ بود که در پرنیان نشست  
از تر و از خشک مرغزار پرداخت  
(همان: ۵۷۲)

از نظر خاقانی جایی که کاروان عشق هست حلقه ی این کاروان جایی فرو می آید که خرد در میان نباشد. با آمدن عشق عقل منزل را رها می کند:

حلقه ی کاروان عشق آن جاست  
که خرد در میان فرو ناید  
(همان: ۵۹۱)

عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذشت  
غم رخت فرو نهاد در دل، دل برداشت  
(همان: ۶۸۸)

عقل در راه عشق سرگردان است و سپر می افکند. خاقانی این ابیات را با آفریدن تغییرات تازه و کنایه و با دقت مناسب بیان می کند و در عین حال از تلمیحات ملی هم غافل نبوده است و با آوردن نام رستم یادآور داستان های پیرامون این شخصیت به ذهن متبادر می شود:

عقل در عشق تو سرگردان بماند  
چشم جان از روی تو حیران بماند  
(خاقانی، ۱۳۹۳: ۶۱۶)

عشق تو در عقل مرا کیسه به صابون زده است  
و آمده تا هوش را خانه فروشی زند  
(همان: ۶۰۶)

در معرکه ی عشق تو عقلم سپر افکند  
کان حمله ی که او آرد رستم نپذیرد  
(همان: ۶۱۴)

عقل به دنبال قافله ی عشق در حرکت است و همتای عشق نیست که ادعای لاف زدن با عشق نماید:  
قافله ی عشق تو می رود اندر جهان  
طائفه ی عقل ها هم به اثر می رود  
(همان: ۶۰۱)

عقل به همتای تست کز تو زند لاف عشق  
می شناسد حریف خیره سری می کند  
(همان: ۶۰۴)

جایی که سخن از عشق است، عقل کناره گیری می کند:  
به جایی رسید عشق که بر جای جان نشست  
سلامت میانه کرد و خرد بر کران نشست  
(همان: ۵۷۱)

در کوی عشق دیوی و دیوانگی است عقل  
بس عقل کو ز عشق ملامت گزین گریخت  
(همان: ۵۶۸)

#### ۸. نتیجه گیری

خاقانی معتقد است اولین صادر از جانب حق عقل است زیرا از ذات واحد جز واحد صادر نمی شود. او تقسیم بندی از عقل ارابه می کند: عقل جهان طلب و عقل خداپرست. از نظر او عقل در معنی عقل خداپرست به کار می رود و هر معنی دیگر نکوهیده و مذموم است. عقلی در خور ارزش است که ما را به باری تعالی نزدیک کند. عقل و دل از پستی انسان جلوگیری می کند. خاقانی صوفی و عارف نیست اما آیات قرآن و احادیث و اصطلاحات عرفانی را در اشعار او هست. تصوف خاقانی در عالی ترین درجه ی کمال نمی باشد و روی هم رفته به مشرب صوفیان متوسطه شبیه تر است. مخالفت با فلسفه، صریح ترین بیان فکری خاقانی است. از نظر او عقل در برابر عظمت پیامبر جگر سوخته و جرعه خوار جام عشق است و در برابر شکوه و عظمت پیامبر واله است، و عقل را درخت پیری می داند که در اختیار پیامبر است. از نظر او عقل مرکب لاهوت، پیر راه و صیقل دهنده است، زر و سیم خار پای عقل است. عقل پرورش دهنده ی اوست و نخستین غذای او شرع است عشق به خدای قدیم از موضوعات مورد توجه خاقانی است. عشق بازی، ترک دل و دینی که حجاب همت اوست مضمون برخی از اشعار اوست. مضامین اصلی مغانه ها و قلندری های او ترک خودپرستی، طرد عقل جهان طلب- عشق پرستی و اغتنام فرصت است. عقل در مقابل عشق سپر می افکند جایی که سخن از

عشق است عقل کناره می گیرد. رسیدن به معرفت و حقیقت با دو بال عقل و عشق ممکن است. علم و خرد موجب می شود که بر تمام موجودات، انسان، سروری و سیادت داشته باشد. در دین اسلام عقل بسیار مورد توجه، تمجید و تکریم قرار گرفته است. در روایات دینی آمده که *أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ* و این کلام مضمون شعر شعرای به نامی چون خاقانی قرار گرفته است:

اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس  
آری که از یکی، یکی آید به ابتدابه منظور یکسان

#### مراجع

بهنام فر، محمد، وحی دل مولانا، انتشارات آستان قدس، مشهد، ۱۳۸۷.

زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حلّه، گلرنگ، تهران، ۱۳۸۹.

سجادی، ضیاءالدین، مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف، مهر، قم، ۱۳۸۹.

فیروزآبادی، شهناز، تربیت دینی و عقلانی، بوستان علم، یزد، ۱۳۹۱.

کزازی، میر جلال الدین، رخسار صبح، فرانک، تهران، ۱۳۶۸.

ماهیار، عباس، شرح مشکلات خاقانی دفتر دوم، خار و خاربند زندان، جام گل، کرج، ۱۳۸۷.

معدن کن، معصومه، بزم دیرینه عروس، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲.

